



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۰ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

عاقبت بینی مکن، تا عاقبت بینی شوی

تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی

\*لافتی: جوانی نیست.

داستان زندگی خود در ذهن را ادامه نده و نگو که اگر با سبب‌سازی ذهن این کار را انجام دهم نتیجه‌اش این طور و آن طور می‌شود و در آینده به مراد خود می‌رسم، بلکه این لحظه را دریاب، فضا را باز کن تا براساس عقل کل عاقبت‌بین شوی و مانند انسانی که به خدا زنده شده و شیر حق است، در شجاعت بی‌نظیر و بی‌همتا گردی و همانندگی‌های مرکزت را شناسایی کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

سَر نَنهد چَرخِ تو را، تا که تو بی‌سَر نشوی

کَس نَخرد نَقْدِ تو را، تا سویِ میزان نبری

\*میزان: ترازو، مقیاس، معیار

تا زمانی که عقل من‌ذهنی و ابزارهایش را کنار نگذاری و با عقل جزوی فکر و عمل کنی، خداوند نیز عقل و خرد کل را به تو نمی‌بخشد. و تا وقتی که با فضاگشایی آفتاب حضور از مرکزت طلوع نکند و میزان حضور خود را در ترازوی خداوند



نسنجی، یعنی به‌عنوان حضور خودت را بیان نکنی، هیچ‌کس مرکز همانیده و پر از درد تو را نمی‌خرد و هیچ ارزشی پیدا نمی‌کند.

نکته: به ثمر رسیدن، به‌معنای جبران بی‌مرادی‌ها و فراهم آمدن چیزهایی که روزی آرزویشان را داشتیم و نتوانستیم آن‌ها را به‌دست بیاوریم، نیست؛ بلکه به این معنی است که این لحظه با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم و به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا نشوی مستِ خدا، غم نشود از تو جدا

تا صفتِ گرگِ دری، یوسفِ کنعانِ نبری

تا زمانی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی از جنس خداوند و فضای گشوده‌شده نگشته و در این لحظه مستقر نشوی و مرکزت انباشته از همانیدگی‌ها باشد، هیچ‌گاه از غم رها نخواهی شد. همچنین تا زمانی که گرگ‌صفتی من‌ذهنی در تو وجود دارد و با ستیزه کردن می‌خواهی انباشتگی‌های مرکزت را زیاد کنی، در این صورت یوسف کنعان نخواهی بود، یعنی نمی‌توانی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

نکته: ما باید درندگی و بی‌عقلی من‌ذهنی را در خود شناسایی کرده، آن را دور بیندازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا، خیره مرو، جانبِ بازارِ جهان

زآنکه در این بیع و شری، این ندهی، آن نبری



\*بیع و شریه: خرید و فروش، معامله

ای انسان در بازار این جهان بیهوده رفت و آمد نکن و عمر خود را هدر نده، چراکه در این بازار اگر چیزی ندهی، درمقابل چیزی نیز دریافت نخواهی کرد.

[به عبارتی اگر من ذهنی‌ات را به‌طور کامل ندهی، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند نیز زنده نخواهی شد.]

نکته: هر کدام از این ابیات ما را متقاعد می‌کند که شناخت کافی از من ذهنی پیدا کنیم و در نتیجه از آن نومید شده و رهایش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خلاف همدگر

هریکی با هم مخالف در اثر

احوال درونی من که به وسیله فکرای همانیده‌ام ایجاد می‌شود، مختلف است؛ زیرا هر لحظه یک همانیدگی به مرکز می‌آید و باعث می‌شود دید من تغییر کند. و چون این همانیدگی‌ها با هم در تعارض هستند، بنابراین حال من نیز با تغییر آن‌ها تغییر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟



من که هر لحظه با آوردن چیزی به مرکز راه خود را زده و خودم را فریب می‌دهم، چگونه می‌توانم با انسان‌های دیگر در صلح و سازش باشم؟

[به عبارتی حال انسان من ذهنی با به یاد آوردن وضعیت‌های گوناگون زندگی و کم و زیاد شدن همانیدگی‌های مرکزش، مرتب در نوسان است و با تغییر آن‌ها حالش خوب و بد می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

موج لشگرهای احوالم بین

هریکی با دیگری در جنگ و کین

به موج فکرها و احوالات درونی‌ام که همچون لشکریانی از مرکز همانیده‌ام بالا می‌آیند بنگر، که هر یک با دیگری در جنگ و ستیز هستند تا به عنوان همانیدگی عینک دید من شوند.

نکته: با بودن در ذهن لشکر درد، رنجش، کینه، حسادت، دشمنی، ترس، حس گناه و ... هر لحظه هشیاری ما را می‌دزدد و ما را دچار درد می‌کند. حال آیا بهتر نیست تمام دردهای ذهنی را بیندازیم و فقط درد زنده شدن به خداوند را داشته باشیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟



به چنین جنگ سنگینی که در مرکز همانیدهات برپا شده و مرتب حال تو را بد و خوب می کند بنگر! حال با این وجود، چگونه به جنگ با دیگران نیز مشغول شده و می خواهی زندگی آن ها را هم تغییر دهی؟

نکته: ما با همسر، فرزند، خانه، قدرت بدنی و سایر چیزها هم هویت شده ایم، بنابراین حال ما نیز با تغییر آن ها عوض می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

یا مگر زین جنگ، حقت واخرد

در جهان صلح یکرنگت برد

یا مگر خداوند با فضاگشایی از این جنگ یعنی جنگ با دیگران و جنگ درونی تو را بخرد و به جهان صلح و یکرنگی ببرد. [به عبارتی تو با این مرکز همانیدهات نمی توانی بر تعارض های درونی مرکزت غلبه پیدا کرده و آن ها را مداوا کنی.]

نکته ۱: ما باید به کمک این ابیات به این نتیجه برسیم که فضا را باز و مرکز را عدم کنیم، هر لحظه روی خودمان متمرکز باشیم، کاری به دیگران نداشته باشیم و لحظه به لحظه اجازه ندهیم آن چیزی که ذهن نشان می دهد به مرکزمان راه یابد. در اطراف بی مرادی ها فضا را باز کنیم و از خود بپرسیم در این لحظه من چه چیزی یاد می گیرم؟

نکته ۲: اگر می خواهیم آسمان درونمان باز و مسائل زندگی مان حل شود و با خداوند ارتباط بگیریم، تنها راه این است که فضا را بگشاییم و هر لحظه به خود تلقین کنیم که با عقل جزوی ذهن هیچ چیز نمی دانیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶

مُفترِق شد آفتابِ جانِها

در درونِ روزنِ ابدانِها

\*مُفترِق: پراکنده‌شونده

خورشید جان‌ها، خداوند، وقتی از پنجره کالبد آدمیان تابیدن گرفت به شکل‌های متعددی پراکنده شد.

[به عبارتی یک هشیاری و یک خداوند در همه انسان‌ها وجود دارد، ولی مُبدل به هشیاری جسمی شده و به تفرقه و

جدایی افتاده‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷

چون نظر در قُرس داری، خود یکی ست

وآنکه شد محجوبِ ابدان، در شکی ست

مثلاً اگر به خورشید نگاه کنی، می‌بینی که آن یکی است، ولی در اثر تابش از پنجره‌های متفاوت، به شکل‌های مختلف

درآمده‌است. اگر با دید عدم هم ببینی، متوجه می‌شوی که یک آفتاب زندگی است که از مرکز هر انسانی به صورت

متفاوتی می‌تابد و همه انسان‌ها یک هشیاری هستند. ولی کسی که محجوب بدن‌ها یعنی آلوده دید من‌ذهنی بشود،

سخت در شک و تردید است و انسان‌ها را به خاطر همانیدگی‌های سطحی که ذهن نشان می‌دهد متفاوت می‌بیند و با

آن‌ها ستیزه می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸

تفرقه در روح حیوانی بُود

نفس واحد روح انسانی بُود

تفرقه و بیگانگی مخصوص روح حیوانی است. همان روحی که از جنس هشیاری جسمی بوده و با دیدن برحسب همانیدگی‌ها و تفاوت‌های سطحی، خود را به صورت من ذهنی از دیگران جدا می‌داند. اما روح انسانی که با فضاگشایی به خدا زنده شده و زندگی را در دیگران نیز تشخیص می‌دهد، از جنس وحدت و یگانگی است.

نکته: ما درحالی که من ذهنی داریم، انسان‌ها را براساس دین، باور، سطح اجتماعی و بسیاری از مشخصات دیگر دسته‌بندی می‌کنیم و بر همین اساس به دنبال اتحاد و صلح با یکدیگر هستیم؛ غافل از این که صلح میان من‌های ذهنی ناپایدار است و حاصلی جز تفرقه ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹

چونکه حق رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَهُ

مُفْتَرِقٍ هَرگَز نگرَدَد نورِ او

چون که حق تعالی، نور خویش را بر جان انسان‌هایی افشانده که هشیارانه فضا را باز کرده و از طریق انبساط فکر و عمل می‌کنند، نور آن خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد و چنین انسان‌هایی هرگز به تفرقه دچار نمی‌شوند.

نکته: اگر ما به درستی فضا را باز کرده و نور زندگی را دریافت کنیم، انسان‌های دیگر نمی‌توانند سبب تحریک ما شوند. اگر فکر می‌کنیم دیگران روی ما اثر گذاشته و آن‌ها را مانع زنده شدن به زندگی می‌بینیم، باید بدانیم که هنوز به اندازه کافی روی خود کار نکرده و از نور خدا بهره‌مند نشده‌ایم.





حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَاهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیآفرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور برخورد، به راه راست آید، و هر که را آن نور برخورد، به گمراهی رود.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌ای کاندُر نُعاسی شد پدید

کی تواند جز خیال و نیست دید؟

\*نُعاس: چُرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب.

چشمی که در خواب ذهن فرورفته است و خودش را به اشتباه من ذهنی می داند، چگونه ممکن است چیزی به جز توهم همانندگی‌های زوال‌پذیر را ببیند؟

نکته: چنین چشمی از دیدن برحسب عدم و درک فضای گشوده شده محروم و ناتوان است چراکه او در خواب من ذهنی فقط «خیال و نیستی» را می بیند و قادر به دیدن «هست» نیست، همان فضای گشوده شده و دیدن برحسب عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴

لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال

چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال



ما به ناچار در اثر توجه به آن چه ذهن نشان می‌دهد، آوردن آن‌ها به مرکزمان و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، در گمراهی ذهن حیران و سرگشته شدیم، چراکه حقیقتِ عدمِ نهان شد و خیال و توهم آشکار گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۵

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟

چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

خداوند، معدومی، پوچی و هیروتِ جهانِ ذهن را چگونه در نظر انسان پدیدار کرد که برای او به صورت واقعی جلوه می‌کند؟ همچنین خداوند چگونه حقیقتِ وجودیِ انسان را که با فضاگشایی به ظهور می‌رسد، از چشم‌ها پنهان ساخته است؟

[به بیانی دیگر ما بعد از آمدن به این جهان و با قرار گرفتن در برابر ارتعاشاتِ من‌ذهنی از طرف خانواده و جامعه، هشیاری جسمی ساخته و با آوردن چیزهای ذهنی به مرکزمان و زندگی خواستن از آن‌ها به افکار و توهماتِ ذهنی خودمان لباسِ واقعیت پوشانیدیم. بنابراین به جای این که فضا را باز کنیم تا زندگی از درونمان طلوع کند، چشم ما به خیال باز شد و دچار گمراهی شدیم.]

نکته ۱: از مهم‌ترین مشکلاتی که اکثر خانواده‌ها به آن دچار هستند این است که با وجود امکانات رفاهی و روابطِ به ظاهر دوستانه، اما باز هم از جدایی رنج می‌برند. از آن جا که روابطشان براساس بی‌عشقی شکل گرفته، بنابراین به مانع و مسئله ختم شده و سبب فرسایش جسم و روحشان می‌شود.

نکته ۲: ارتباط من‌ذهنی با من‌ذهنی بسیار سطحی و فرساینده است، چراکه ساختار من‌ذهنی با هشیاری حضور مغایرت دارد و با هدف آمدن انسان به این جهان یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند در تضاد است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

ز آن سوی کاندازی نظر، آن جنس می‌آید صُور

پس از نظر آید صُور، اشکال مرد و زن شده

خداوندا، تو به هرچه نظر می‌اندازی، آن جسم صورت می‌پذیرد و موجود می‌شود. بنابراین مبدأ شکل‌گیری جسم مرد و زن نیز نگاه و نظر توست، هرچند در ظاهر دارای تفاوت هستند.

[ما نیز به‌عنوان امتداد خدا اگر فضا را باز کرده و مرکز را عدم کنیم، از جنس عدم و فضای گشوده‌شده می‌شویم و به هر سو که نظر بیندازیم زندگی را در آن بیشتر می‌کنیم. اما اگر جسم را به مرکزمان بیاوریم، از جنس جسم شده و هشیاری جسمی را در خود و دیگران افزایش می‌دهیم. به عبارتی مرکزمان از هر جنسی که باشد، همان جنس را در خود و اطرافیان به ارتعاش درمی‌آوریم.]

نکته ۱: مرد و زن به‌عنوان آفریده خداوند هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند، فقط باید همواره تمرکزشان روی خودشان باشد و فضا را باز کنند تا دوباره از جنس زندگی شوند. بنابراین تفاوت جنسیت زن و مرد تأثیری در روند زنده شدن به زندگی ندارد، به طوری که امکان زنده شدن به زندگی برای زن و مرد یکسان بوده و هر دو نیز به یک اندازه در معرض ایجاد درد توسط من‌ذهنی قرار دارند.

نکته ۲: باید توجه کنیم که دیگران مانع پیشرفت ما نیستند، بلکه این مسئولیت تماماً به‌عهده ماست که با تمرکز و کار کردن روی خود، هم به دیگران و هم به خودمان کمک کنیم تا به زندگی زنده شویم. دانستن این مسئله بسیار بااهمیت است که مهم‌ترین آدمی که می‌تواند در این جهان به ما کمک کند، خودمان هستیم. ما هیچ کنترلی روی دیگران نداریم و نمی‌توانیم از آن‌ها توقع خدمت‌رسانی داشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد، روپوش است و بس

در دو عالم غیر یزدان نیست کس

استخوان [گوش] و بادی که در آن می‌پیچد پرده و حجابی بیش نیست، دراصل این نیروی زندگی ست که در ما سبب شنیدن، دیدن و یا هر عمل دیگری می‌شود. بنابراین در دو جهان غیر از خداوند کسی وجود ندارد و همه کارها توسط او صورت می‌پذیرد.

نکته: باید بدانیم اگر ما فضا را باز می‌کنیم و به زندگی زنده می‌شویم، این عمل نیز توسط اراده او انجام می‌شود و به طرز فکر، عقیده، گفتار و به طور کل عملکرد ما با من ذهنی بستگی ندارد، تنها مسئله بااهمیت این است که طلب زنده شدن به زندگی در ما وجود داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۱

جان حیوانی ندارد اتحاد

تو مَجو این اتحاد از روح باد

جان حیوانی، همان روحی که دارای من ذهنی است، نمی‌تواند با کسی یا چیزی متحد شود، بنابراین تو در چنین روحی که براساس باد همانندگی‌ها شکل گرفته به دنبال اتحاد نگردد.

نکته: اگر ما در حالتی که من ذهنی داریم با کسی ازدواج کنیم، این رابطه برحسب عقاید، افکار و انتظارات شکل گرفته و به اتحاد نمی‌رسد، بنابراین دوامی نیز نخواهد داشت.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۲

گر خورد این نان، نگرده سیر آن

ور کشد بار این، نگرده او گران

به طور مثال چنین جانی که از جنس من ذهنی است اگر نان یا غذایی بخورد، در آن یکی جان که با او متحد شده اثری ندارد و سبب سیری او نمی شود. همچنین اگر یکی از این دو من ذهنی، باری را حمل کند، سنگینی این بار بر دوش دیگری احساس نمی شود.

[به عبارت دیگر اتحاد من های ذهنی چیزی جز تفرقه نیست، چراکه نسبت به هم حس دلسوزی و مسئولیت ندارند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۳

بلکه این شادی کند از مرگ او

از حسد میرد، چو بیند برگ او

بلکه شدت تفرقه در من های ذهنی به قدری زیاد است که اگر یکی از آنها بمیرد، دیگری شاد می شود و یا اگر در کار و زندگی اش رونق و پیشرفتی حاصل شود، آن یکی از شدت حسادت می میرد.

نکته: با توجه به این ابیات باید در خودمان شناسایی کنیم که اگر دیگران را عامل عدم پیشرفت خود می دانیم، به این خاطر است که هنوز به درستی منظور آمدن به این جهان را متوجه نشده ایم. توجه به این نکته مهم که زندگی با من ذهنی دارای کیفیت نیست و از هر جهت به ما ضرر می زند، کمک می کند تا فضا را باز کنیم و با جدا شدن از هشیاری جسمی، مرکز را عدم کرده و به زندگی زنده شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴

جانِ گرگان و سگان هریک جداست

مُتَّحدِ جان‌هایِ شیرانِ خداست

جان من‌هایِ ذهنیِ گرگ‌صفت و سگ‌سیرت که مرکزشان پر از همانیدگی‌ست، از هم جداست اما جان شیران خدا، کسانی که مانند مولانا و سایر بزرگان به بی‌نهایتِ خدا زنده شده‌اند، متحد و از یک جنس است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۵

جمعِ گفتمِ جان‌هاشان من به اسم

کآن یکی جان صد بُودِ نسبت به جسم

[مولانا می‌گوید:] اگر من جانِ عارفان را با علامت جمع ذکر کردم، این جمع بستن از حیث معنا نیست، بلکه به لحاظ لفظ است، چون آن‌ها یک هشیاریِ خدایی بیشتر نیستند. آن جانِ واحد یا نورِ خدا وقتی در جسم‌هایِ عارفان جلوه می‌کند، یک جان است که در چندین جسمِ جدا از هم پدیدار شده‌است.

نکته: با توجه به این بیت ما می‌توانیم هشیاریِ خدایی را در خود حس کنیم. برای این کار باید حواسمان روی خودمان باشد، فضا را باز کنیم و با دیگران کاری نداشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۶

همچو آن یک نورِ خورشیدِ سما

صد بُودِ نسبت به صحنِ خانه‌ها



همانند نور خورشید در آسمان که از یک منبع می‌تابد، اما وقتی از پنجرهٔ خانه‌ها عبور کند، همین نور واحد در هر خانه‌ای به اشکال متفاوت انعکاس می‌یابد.

نکتهٔ ۱: با استناد به این بیت، ما نیز در باطن یک نور واحد هستیم، اما وقتی در من ذهنی گرفتار شده و مقاومت و قضاوت ایجاد کردیم، به جدایی افتاده و در یک‌دیگر تفاوت‌ها را می‌بینیم. درحالی‌که اگر این نور یگانه را در خود و دیگران شناسایی کنیم، می‌توانیم به اتحاد برسیم.

نکتهٔ ۲: این موضوع بسیار مهم است که ما روی خودمان کار کنیم و به هشیاریِ خدایی زنده شویم. بنابراین طبق قانون «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.» هم روی دیگران اثر بگذاریم و هم آن‌ها را به‌صورت زندگی شناسایی کنیم.

نکتهٔ ۳: توجه به تفاوت‌های سطحی و ظاهری در من ذهنی به قدری مخرب و خطرناک است که بقای بشر را تهدید می‌کند، بنابراین هر یک از ما مسئولیم متعهدانه روی خود کار کنیم تا به محض دیدن تفاوت‌های ظاهری، به جای ایرادگیری و القای حس نقص به دیگران، با فضاگشایی تفاوت‌ها را بپذیریم و در درون خود برای آن‌ها جا باز کنیم. در این حالت می‌توانیم به‌عنوان ناظر یک زندگی را در خود و دیگران شناسایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۷

لیک یک باشد همهٔ انوارشان

چونکه برگیری تو دیوار از میان

بنابراین اگر دیوارها و موانع را از میان برداری، خواهی دید که همهٔ آن نورها که به اشکال مختلف منعکس می‌شدند، حالا به‌صورت یک نور واحد بر همه‌جا می‌تابند.



[همه ما انسان‌ها نیز با مرکز عدم یک نور بیشتر نیستیم که آن نور خدا یا زندگی است. و این حس جدایی ما از همدیگر تنها به دلیل وجود من‌ذهنی است که باید با فضاگشایی نسبت به آن صفر شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۸

چون نمائد خانه‌ها را قاعده

مؤمنان مانند، نفسِ واحده

پس اگر دیوار همانیدگی و خانه من‌ذهنی از پایه فروریزد و پرده پندار از بین برود، همه مؤمنان از جنس یک هشیاری و یک نفسِ واحد می‌شوند که هشیارانه به خدا زنده است.

حدیث

«الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»

«مؤمنان مانند نفسی واحدند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۲

مستانِ خدا گرچه هزارند، یکی‌اند

مستانِ هوی جمله دوگانه‌ست و سه‌گانه‌ست

اگرچه تعداد کسانی که با فضاگشایی، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها مست خدا شده و به او زنده شدند زیاد است، اما آن‌ها در باطن از یک جنس هستند. در حالی که «مستانِ هوی»، کسانی که مست خواسته‌ها و تمایلات من‌ذهنی هستند، کاملاً متفاوت بوده، هیچ‌کدام شباهتی به دیگری ندارند و در جدایی به سر می‌برند.





با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com